



پیغام عشق

قسمت تشصد و پنجاه و نهم





خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۵ گنج حضور، بخش چهارم

زرگر رنگ رخ ما چو دکانی گیرد
لقب زرگر ما را همه قلاب کنی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۸۳

قالب: متقلب، سازنده سکه تقلبی

خداوندا، اگر ما با داشتن من‌ذهنی، دکان زرگری باز کنیم یعنی ادعای زنده شدن به تو را داشته و بگوییم که طلای حضور را می‌فروشیم، در این صورت چنان ما را رسوا می‌کنی که همه می‌فهمند سکه من‌ذهنی ما جنسش تقلبی بوده و ما به خدا زنده نشده‌ایم.

من که باشم؟ که به درگاه تو صبح صادق
هست لرزان که مباداش گه کذاب کنی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۸۳

کذاب: دروغگو.

من چه کسی هستم؟ در درگاه تو انسانی مثل مولانا که در صبح صادق است نیز میترسد که صبحش کاذب باشد. یعنی احتیاط می کند مبادا که ادعای زنده شدن به تو را داشته ولی هنوز به تو زنده نشده باشد.

من غلام آن که اندر هر رباط
خویش را واصل نداند بر سماط
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹

رباط: خانه، سرا، منزل، کاروان سرا سماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی نهایت گشوده شده.
من غلام همت آن کسی هستم که در مسیر زنده شدن به خدا متوقف نشود، در هر مرتبه‌ای از فضاگشایی از ادامه راه باز نایستد، خود را واصل بر فضای یکتایی نپندارد و یک من ذهنی استاد و به کمال رسیده از خود درست نکند.

بس رباطی که ببايد ترک کرد
تا به مسکن دررسد یک روز مرد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۰

انسان باید خیلی از مراتب و منازل زنده شدن به زندگی را پشت سر گذارد و آنها را ترک کند تا اینکه سرانجام
روزی به فضای یکتایی برسد.

صبح کاذب، صد هزاران کاروان
داد بر باد هلاکت ای جوان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۹۳

ای جوان، صبح کاذب صدها هزار کاروان را به باد هلاکت سپرده است. به عبارتی بسیاری از انسان‌ها، با انتخاب
رهبری که من‌ذهنی دارد، چه به صورت فردی و چه به صورت جمعی در من‌ذهنی جلو رفتند و نهایتاً نابود گشتند.

بر دکان، هر زرنما خندان شده‌ست
ز آنکه سنگ امتحان، پنهان شده‌ست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۲

در دکان طلافروشی، طلای قلبی در کنار طلای اصلی می‌درخشد؛ زیرا سنگ محک پنهان است. همچون انسانی که در فضای بسته من‌ذهنی، تابش و هشیاری عاریتی خودش را با هشیاری حضور انسان زنده شده به خدا و فضای گشوده‌شده مقایسه می‌کند و ادعا می‌کند که من پیشرفت کردم، در مقامات بالا بوده و بهتر هستم.

همه را نفی کنی، بازدهی صد چندان
دی دهی و به بهارش همه ایجاب کنی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۸۳

دی: سرما و سختی

خداوندا: به انسان می گویی فضا را باز کن و هر چیزی که ذهنت نشان می دهد را نفی کرده بگو «من آن نیستم».
و وقتی همانیدگی هایش را در سرمای زمستان خشک کردی، صدها برابر آن همانیدگی ها را به شرط آنکه در
مرکزش نباشند به او می دهی و دوباره او را به بهار می رسانی.

بزنی گردن آنجُم تو به تیغ خورشید
بازشان هم تو فروز رخ عناب کنی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۸۳

انجم: ستاره‌ها
فروز: برافروخته شدن، روشنی، فروغ

وقتی فضا را باز کرده، خورشید حضور تو در درونم طلوع کند، با نور حضورت گردن ستاره همانیدگی‌ها را می‌زنی. و وقتی با واهمانش، مرکز را عدم کنم، دوباره آن همانیدگی‌ها را به زندگی من می‌آوری، ولی این دفعه آن‌ها را به مرکز نمی‌آورم و از آن چیزها درست استفاده می‌کنم، بنابراین آن‌ها زینت من شده، به من کمک می‌کنند و در خدمت من خواهند بود.

چو خُمُش کرد، بگویی که بگو و، چو بگفت
گوییش: پس تو چرا فتح چنین باب کنی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۸۳

فتحِ باب کردن: باز کردن در، به مجاز آغاز کردنِ کار

وقتی انسان ذهنش را خاموش کرد و ساکت شد به او می گویی که: بگو. و وقتی او شروع به گفتن می کند و کمی از حد خارج شده به ذهن می افتد و من ذهنی می سازد به او می گویی چه کسی به تو گفت این باب را فتح کنی؟ یعنی انسان فقط تا زمانیکه مرکزش عدم بوده به خدا متصل است می تواند حرف بزند، وقتی از او منفصل شده، ذهن و سبب سازی و استدلال آن وارد شود دیگر نباید چیزی بگوید بلکه باید با رعایت «انصتوا» ذهن را خاموش کند.

دی شوی بینی تو اخراج بهار
 لیل گردی، بینی ایلاج نهار
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۲

ایلاج: وارد کردن، درآوردن چیزی در چیز دیگر
 اگر نسبت به من ذهنی زمستان بشوی، یعنی اجازه دهی این همانیدگی‌ها پژمرده شوند و بر حسب آن‌ها نبینی،
 در این صورت می‌بینی بهار حضور تو آشکار خواهد شد. اگر شب شوی، یعنی از رونق همانیدگی‌ها و جلوه‌گری
 من ذهنی پرهیز کنی آنگاه می‌بینی زندگی، روز پرفروز حضور را از درون تو بیرون می‌کشد.

(قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۶۱)
 «ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ.»
 «این بدان سبب است که خدا از شب [از من ذهنی] می‌گاهد و به روز [به هشیاری حضور] می‌افزاید و از روز
 [از روشنایی روز من ذهنی] می‌گاهد و به شب می‌افزاید. [انسان ذهناً متوجه می‌شود که نمی‌داند] و خدا [فضای
 گشوده‌شده] شنوا و بیناست.»

آن بهاران مُضمَر است اندر خزان
در بهار است آن خزان مگریز از آن
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۴

مُضمَر: پنهان کرده شده

بهار حضور در خزان همانیدگی‌ها نهفته است. پس اگر همانیدگی‌هایت پژمرده بشوند و به آنها توجه نکنی بهار
حضورت اتفاق خواهد افتاد. بنابراین از زمستان همانیدگی‌ها و کوچک شدن نسبت به آنها نباید بگریزی.

پیش بینا، شد خموشی نفع تو
 بهر این آمد خطاب اُنصتُوا
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲

خاموش ماندن، با من ذهنی اظهار نظر و تأویل و تفسیر نکردن در حضور انسان‌های زنده به حضور که مرکزشان عدم است به نفع توست. به همین دلیل فرمان «خاموش باشید» آمده است.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴)
 «وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.»
 «چون قرآن خوانده شود به آن گوش فرا دهید و خاموش باشید، شاید مشمول رحمت خدا شوید.»

گر بفرماید: بگو، بر گوی خوش
لیک اندک گو، دراز اندر مکش
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۳

اگر حس کردی با زندگی به وحدت رسیده‌ای و انسان بینا و عارف زنده به زندگی مثل مولانا، به تو اجازه حرف زدن داد و گفت: حرف بزن، تو باید گزیده و اندک، با مرکز عدم سخن بگویی، نه اینکه مفصل و طولانی‌اش کنی.

ور بفرماید که اندر گش دراز
هم‌چنین شرمین بگو، با امر ساز
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۴

شرمین: شرمناک، با حیا
با امر ساز: از دستورات اطاعت کن
و اگر بفرماید که به تفصیل سخن بگو و خودت را بیان کن امرش را اطاعت کن و با حالت شرم و حیا، با فضاگشایی و حفظ ادب حرف بزن و برحسب می‌دانم من ذهنی صحبت نکن.

چونکه کُوتَه می‌کنم من از رَشَد
 او به صد نوعم بگفتن می‌گشَد
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۶

همینکه من کلام خود را کوتاه و مختصر می‌کنم، خداوند با تدابیر بسیار مرا به سخن گفتن ترغیب می‌کند چراکه می‌خواهد از طریق من بیافریند و خودش را بیان کند.

نعره لِاضیّر بر گردون رسید
 هین بپر که جان ز جان کندن رهید
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

نعره عاشقانه ضرر نمی‌کنم [از انداختن همانیدگی‌ها] از انسانی که با فضاگشایی به خدا زنده شد، به آسمان رسید. هان اینک ای فرعون، ای من‌ذهنی بزرگ، دست و پای من‌ذهنی مرا قطع کن و مرا تهدید نکن که از انداختن همانیدگی ضرر خواهی کرد، که جان زنده من از جان کندن ناشی از همانیدگی‌ها رهایی یافته و من اکنون در حال زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند هستم.

«قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶)، آیه ۵۰»
 «قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ»

گفتند ساحران: [با انداختن همانیدگی‌ها] هیچ زیانی ما را فرو نگیرد که به سوی پروردگارمان باز گردیم. [و به بی‌نهایت و ابدیت او زنده می‌شویم.]

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم
 از ورای تن، به یزدان می‌زی‌ایم
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

وقتی فضا را گشودیم فهمیدیم که حقیقت وجودی ما در این جسم و هشیاری جسمی خلاصه نمی‌شود. ما از ورای این من‌ذهنی و جسم مادی به خدا زنده هستیم.

ای خُنک آن را که ذات خود شناخت
اندر امنِ سرمدی قصری بساخت
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۱

خوشا بحال کسیکه با شناسایی، روی ذات خودش قائم شد و با فضاگشایی و تسلیم مرکزش را عدم کرد و در اثر تکرار مرکز عدم و کار روی خود قصری برای خود ساخت یعنی در این لحظه ابدی ساکن شده و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شد.

کودکی گرید پی جوز و مویز
پیش عاقل، باشد آن بس سهل چیز
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۲

به عنوان مثال بچه‌ها برای کشمش و گردو یعنی چیزهای بی ارزش گریه می‌کنند؛ درحالی‌که آن‌ها برای بزرگسالان چیزهای عادی و پیش پا افتاده‌ای ست. عبارتی دیگر انسانهای همانیده مانند کودکان برای همانیدگی‌های شان ناراحت هستند؛ درحالی‌که انسان‌هایی که مرکزشان را عدم کرده و به خرد زندگی زنده شده‌اند، هیچ اهمیتی برای، جوز و مویز یعنی همانیدگی‌ها قائل نیستند.

پیش دل، جُوز و مویز آمد جسد
 طفل گی در دانش مردان رسد؟
 مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۳

پیش اهل دل، انسان‌های زنده‌شده به خدا گردو و کشمش یعنی همانیدگی‌ها هر چقدر هم زیبا و خوشمزه باشند اما جسم بوده فاقد اهمیت هستند. اما طفل، من‌ذهنی که از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند دانش و قوه تمییزش به خرد انسان‌های زنده‌شده به خدا نمی‌رسد؛ بنابراین همانیدگی‌هایش را مهم می‌داند و آن‌ها را حفظ می‌کند.

هر که محجوب است، او خود کودک است
 مرد آن باشد که بیرون از شک است
 مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۴

هر آنکس که از طریق همانیدگی می‌بیند کودکی‌ست که پرده‌ای جلوی چشمش بوده و به بلوغ معنوی نرسیده است. انسان بنا به تعریف، باشنده‌ای‌ست که بیرون از شک، تقلید، دام همانیدگی‌ها و سبب‌سازی‌های ذهنی است؛ درحالی‌که من‌ذهنی، جهان شک و تقلید است و یقین را نمی‌شناسد.

گر به ریش و خایه مردستی کسی
هر بزی را ریش و مو باشد بسی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۵

اگر مردانگی و انسانیت به ریش و ذکر بود، بز نیز بدلیل داشتن ریش و موی بسیار (و آلت ذکوریت) باید انسان می شد؛ بنابراین ریش، بلوغ جنسی و خاصیت‌های من‌ذهنی را ظاهر کردن، انسان را تبدیل به انسان حقیقی نمی کند.

با تشکر:
تنظیم کننده متن: سمیه
گوینده: سمیه

منابع: برنامه ۹۰۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خانم پارمیس



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۵ گنج حضور، بخش پنجم

در رُخِ عشقِ نگر تا به صفتِ مردِ شوی
نزدِ سردانِ منشین، کز دمشانِ سردِ شوی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۶۵

سردان: آدمهای بی ذوق، آدمهای غمگین
با دید ذهن به جهان نگاه نکن بلکه با دید عدم به «رخ عشق» نگاه کن؛ یعنی با فضاگشایی خودت را از گذشته و آینده جمع کن و به این لحظه ابدی آگاه باش تا بتوانی به «صفت انسان» که همان مرکز عدم است دست یابی. نزد «سردان»، منهای ذهنی که بواسطه همانیدگی‌ها و دردهایی که حمل می‌کنند پژمرده و بی‌ذوق شده‌اند، منشین؛ چراکه از طریق خاصیت قرین «دم سرد» خود را به صورت ارتعاش به تو می‌دهند و تو هرچقدر هم که از لحاظ معنوی قوی باشی در امان نخواهی بود.

از رخ عشق بجو چیز دگر، جز صورت
کار آن است که با عشق تو هم درد شوی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۶۵

از رخ عشق، یعنی وحدت مجدد با زندگی، برای به کمال رساندن من‌ذهنی‌ات استفاده نکن، بلکه به دنبال چیز دیگری باش که با ذهن دیده نمی‌شود مثل برکات زندگی یا همان عقل، هدایت، قدرت و حس امنیت. منظور اصلی از آمدن به این جهان این است که تو با فضاگشایی مرکزت را عدم کنی و به عشق زنده شوی.

پیشوای بد بود آن بز، شتاب
می‌برد اصحاب را پیش قصاب
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۶

بز یا همان من‌ذهنی، پیشوای بدی است چرا که عجولانه دوستانش را پیش قصاب یا مرگ و نابودی می‌برد. [شما اگر یک پیشوای زنده به زندگی می‌خواهید، مولانا را انتخاب کنید تا هر من‌ذهنی‌ای شما را بسمت مرگ و نابودی هدایت نکند.]

ریشِ شانهِ کرده که من سابقم
سابقی، لیکن به سوی مرگ و غم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۷

آن بز ریشِ خود را شانهِ زده و می‌گوید: من پیشتازم، به زندگی زنده هستم و چون حضورم از شما بیش تر است، شایسته رهبری‌ام [بز و شانهِ زدن ریش او نماد و کنایه از انسانی ست که ادعای دانایی و برتری می‌کند].
بله، البته که تو پیشتاز هستی اما پیشتاز به سوی همانیدگی‌ها و دردهایی که منجر به مرگ و اندوه می‌شود.

هین روشِ بگزین و ترک ریش کن
ترک این ما و من و تشویش کن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۸

آگاه باش، راه درست زندگی یعنی همین فضای گشوده شده را انتخاب کن. شناسایی کن که این راه پر از درد و همانیدگی من‌ذهنی درست نیست و روشی برای ترک زخم من‌ذهنی پیدا کن. این «ما و منی» که ذهن نشان می‌دهد موجب تشویش یا دردهای من‌ذهنی مانند نگرانی، آشفتگی، واکنش و حرص همانیدگی‌ها می‌شود؛ بنابراین آن را نیز رها کن.

تا شوی چون بوی گل با عاشقان
پیشوا و رهنمای گلستان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۹

تا زندگی را همچون بوی خوش گل در مرکز دیگران به ارتعاش درآوری و پیشوا و راهنمای گلستان شوی.
بعبارتی دیگر به جای این که من ذهنی را در آنها بالا بیاوری و بسوی مرگ و غم ببری، آن‌ها را به فضاگشایی،
تسلیم و رضا دعوت کنی و به سوی زنده شدن به زندگی هدایت کنی.

کیست بوی گل؟ دم عقل و خرد
خوش قلاووز ره ملک ابد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۵۰

چه کسی بوی گل است و زندگی را به ارتعاش در می‌آورد؟ کسی که فضا را باز کرده و از طریق او دم عقل و خرد
زندگی بیان می‌شود، همان کسی که قلاووز و راهنمای درستی برای رساندن انسان‌ها به ملک ابدی این لحظه و
بی‌نهایت خداوند است.

أذْكُرُوا اللَّهَ كَرِهَ أُولَئِكَ هِيَ
 أَرْجَعِي بِرِجَالِكُمْ لَا تَلْفُتُمْ
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

قلّاش: بی‌کاره، ولگرد، مفلس
 ذکر خدا یا همان فضاگشایی نمی‌تواند کار هر من‌ذهنی بی‌سروپایی باشد. و همین‌طور هر آدم کلاهبرداری لیاقت
 آن را ندارد که خطاب ارجعی (یا به‌سوی خدا برگردید در حالیکه در این تن زنده هستید) بر پای دل او بسته
 شود و او را به بارگاه الهی و فضای گشوده‌شده باز کشد.

(قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱)
 «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا.»
 «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.» [یعنی لحظه به لحظه در اطراف چیزی که ذهن نشان
 می‌دهد فضاگشایی کنید. فضای گشوده شده یاد خداست.]

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش
 ورنه پیلی، در پی تبدیل باش
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳

اگر نتوانستی خدا را یاد کنی و هشیارانه بسوی او برگردی و با او یکی شوی، ناامید نشو و سعیت را بکن که پیل باشی یعنی فضا را باز کنی اگر هم نتوانستی و هنوز من‌ذهنی داری هیچ اشکالی ندارد، تسلیم شو و با پذیرش شروع به تبدیل شدن کن.

صوفیی از فقر چون در غم شود
 عین فقرش دایه و مطعم شود
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۵۶

مَطْعَم: غذا، خوردنی
 پس آن انسانی که در اثر فضاگشایی نسبت به همانیدگی‌هایش فقیر شده و مرکزش عدم می‌شود، در اینصورت همین فضای گشوده شده همچون دایه‌ای او را پرورش داده و چهاربعد وجودش را با برکات زندگی غذا می‌دهد.

ز آنکه جنت از مکاره رسته است
 رحم، قسم عاجزی اشکسته است
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۵۷

مکاره: جمع مکرهه، به معنی سختی، ناخوشی و هر آنچه برای آدمی ناخوش و ناگوار آید.

بهشت از دل سختی‌ها و ناملایمات پدید می‌آید و لطف و رحمت الهی نصیب کسی می‌شود که افتاده و شکسته دل باشد. یعنی زنده شدن به خدا در سختی و درد شناخت همانیدگی‌ها و انداختن آنها پدید می‌آید و لطف و رحم خداوند نصیب انسانی می‌شود که غم فضاکشایی و طلب درهم شکستن من‌دهنی خود را دارد.

(حدیث)

«حُقَّتْ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُقَّتْ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در سختی‌ها و ناملایمات پیچیده شده است و دوزخ در شهوات.»

آنکه سرها بشکند او از علو
 رحم حق و خلق ناید سوی او
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۵۸

علو: همان علو به معنی بزرگی و رفعت
 هر کسی که از بلند شدن من ذهنی‌اش و غرور آن سر مردم را بشکند و به آن‌ها آزار برساند، نه مردم به او رحم
 می‌کنند و نه خداوند.

این سخن آخر ندارد، و آن جوان
 از کمی اجرای نان شد ناتوان
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۵۹

این نکته‌ها پایانی ندارد، داستان آن جوانی را گفتم که جیره غذای معنوی او از زندگی کم شد و در نتیجه عاجز و ناتوان گردید. [هر کسی نسبت به من ذهنی‌اش بلند شود و غم همانیدگی‌ها در دلش باشد خداوند هم به او توجهی ندارد؛ پس سهم او از غذای زندگی کم شده و در نتیجه چهار بعدش ضعیف و ناتوان می‌شود.]

شاد آن صوفی که رزقش کم شود
 آن شبّه‌ش در گردد و او یم شود
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۰

شبّه: شبّه یا شبّی نوعی سنگ سیاه و براق که در جواهرسازی بکار رود. یم: دریا
 خوشا بحال آن انسانی که اجازه دهد رزق مادی‌اش کم شود و غذای خاص و برکت زندگی از فضای گشوده
 شده بیاید و سنگ سیاه من‌ذهنی او به مروارید حضور تبدیل شده و مرکزش دریای عدم شود.

زان جرای خاص هر کاگاه شد
 او سزای قرب و اجری گاه شد
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۱

اجری گاه: در اینجا یعنی پیشگاه الهی
 هر کس از پیشگاه الهی یا همان فضای گشوده شده که غذا و برکت زندگی از آنجا آمده و به جهان جاری
 می‌شود، آگاه شود، شایسته نزدیکی به خداوند و وحدت با اوست.

زان جرای روح چون نقصان شود
جانش از نقصان آن لرزان شود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲

جرا: موجب، مستمری، حقوق
نقصان: کمی، کاستی، زیان

هر کس مرکزش را عدم کرده و غذای روحش یعنی عقل، هدایت، قدرت و حس امنیت را از فضای گشوده شده می‌گیرد و به چهار بعدش می‌ریزد دائماً مراقب مرکزش است و اگر غذای روح کم بشود، جانش می‌لرزد و متوجه می‌شود که خطا کرده و یک چیز مادی در مرکزش گذاشته است.

پس بداند که خطایی رفته است
 که سمن زار رضا آشفته است
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳

سمن زار: باغ یاسمن. پس بدین ترتیب انسان متوجه می شود که حتماً خطایی کرده و با چیزی همانیده شده که موجب آشفته‌گی این باغ شکر و پذیرش و رضا شده و شادی بی سبب قطع شده است.

هزار ابر عنایت بر آسمانِ رضا است
 اگر بیارم، از آن ابر بر سرت بارم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزاران ابر عنایت و رحمت خداوند وجود دارد پس من به چیزهایی که ذهن به من نشان می دهد توجهی نمی کنم و بدون هیچ استدلالی راضی هستم و شکایتی ندارم زیرا شکایت مال من ذهنی است و این تنها راه بارش رحمت و برکات الهی از ابر رضا است. [به محض اینکه شکایت کنیم و براساس عقل و ابزارهای ذهنی استدلال و قضاوت کنیم انگار که به خداوند می گوییم بارش رحمت را قطع کن.]

لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب
سوی او می غیژ و، او را می طلب
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰

لوک: آنکه از شدت ضعف و سستی، عاجزی و زبونی، به زانو و دست راه رود.
خفته: خمیده.

غیژیدن: مانند کودکان چهار دست و پا راه رفتن.

در هر حالی که هستی یعنی چه لنگ و چه ناتوان و خواب آلود و بی ادب، هر جور شده خودت را کشان کشان بسوی خداوند ببر. [یعنی حالت کمال طلبی را کنار بگذار و اجازه نده خستگی و ناتوانی و خواب آلودگی جلوی رفتن تو بسوی خداوند را بگیرند، خداوند فضاگشاست و در هر حالی که باشی تو را می پذیرد.]

دوست دارد یار، این آشفستگی
 کوشش بیهوده به از خفتگی
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۱۹

خداوند آشفستگی و تلاش‌های ما برای رهایی از من‌ذهنی و زنده شدن به خودش را دوست دارد، اینکه طلب حقیقی داریم و می‌خواهیم فضا را باز کنیم و در جنب و جوش هستیم را حتی اگر موفق نشویم دوست دارد و تلاش و کوشش بیهوده بهتر از رفتن به خواب ذهن و تسلیم جبر من‌ذهنی شدن است.

جنبش و آمد شد ما و اکتساب
 هست مفتاحی بر آن قفل و حجاب
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۶

این تلاش و جنبش ما، همین حرکت کردن، کار کردن، حفظ کردن ابیات، تسلیم و فضاگشایی، عدم مقاومت و قضاوت، همه این‌ها کلید گشایش آن قفل و پرده همانیدگی‌ها در جهت زنده شدن به حضور است.

تشنه را درد سر آرد بانگِ رعد
 چون نداند گاو کشاند ابرِ سعد
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴

در عین حال که تشنه، آب را در جهان ذهن جستجو می‌کند، ابر رحمت و سعادت می‌خواهد بر او ببارد اما به محض اینکه رعد و برق می‌زند و اتفاقی در زندگی رخ می‌دهد، به او سردرد می‌دهد برای اینکه او آگاه نیست که این اتفاق می‌خواهد توجه او را از ذهن بردارد و به زندگی زنده کند و نمی‌داند که این ابر سعادت و رحمت الهی می‌خواهد بر کاتش را بر او بریزد.

آب رحمت بایدت، رَوُ پست شو
وآنگهان خور خمر رحمت، مست شو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰

اگر آب رحمت می خواهی برو و نسبت به من ذهنی کوچک شو، آن موقع شراب رحمت به چهار بعدت می ریزد و
از برکات زندگی و شادی بی سبب، مست شو.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: پارمیس
گوینده: پارمیس

منابع: برنامه ۹۰۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)


با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com